

در مواردی مشترک بود برایم نقل کردند: رسول خدا (ص) را شب هفدهم ربیع الاول یک سال پیش از هجرت از درهٔ ابوطالب شبانه به بیت المقدس بردند. پیامبر (ص) می فرماید: مرا بر چهار پای سپیدی که از خر بزرگتر و از استر کوچک تر بود و بر دو ران دو بال داشت که پاهای خود را با آنها به حرکت درمی آورد، بردند، و چون نزدیک شدم که سوار شوم تکانی به خود داد و چموشی کرد. جبرئیل دست بر گردن آن نهاد و گفت: ای براق از این کاری که کردی آزر نمی کنی؟ به خدا سوگند پیش از محمد (ص) بنده بی گرمی تر از او در پیش خدا بر تو سوار نشده است و براق چنان شرمگین شد که عرق فرو می ریخت و آرام گرفت و من سوار شدم و سخت شتابان و تیز پرواز می کرد و بسیار سریع می رفت؛ پشت آن کشیده و گوشهایش بلند بود و جبرئیل هم شانه به شانه من حرکت می کرد تا مرا به بیت المقدس رساند و براق در جایی که می باید توقف کند، توقف کرد و جبرئیل او را آن جا بست و برای دیگر پیامبران پیش از رسول خدا هم همان جا آن را می بسته است. پیامبر می فرماید: همه پیامبران را دیدم که برای دیدار من جمع شده اند. ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام را دیدم با خود پنداشتم که لابد کسی بر ایشان برای نماز امامت خواهد کرد و در این هنگام جبرئیل مرا پیش برد و برابر ایشان نماز گزاردم و از ایشان سؤال کردم و همگی گفتند ما هم برای بیان یکتاپرستی مبعوث شده بودیم.

برخی دیگر می گویند، در شب معراج، رسول خدا (ص) مدتی گم بود به طوری که فرزندان عبدالمطلب همگی به جستجوی او برآمدند و عباس بن عبدالمطلب خود را به ذوطوی رساند و شروع به فریاد کشیدن کرد که یا محمد، یا محمد (ص)، پیامبر (ص) پاسخ او را داد، عباس گفت: ای برادرزاده قوم خود را امشب به زحمت انداختی کجا بودی؟ فرمود: هم اکنون از بیت المقدس می آیم. عباس گفت: همین امشب؟ فرمود: آری. گفت: جز خیر چیزی دیگری هم بود؟ فرمود: هیچ چیز جز خیر نبود.

ام هانی دختر عبدالمطلب می گوید، پیامبر (ص) به سیر شبانه رفت مگر از خانه ما. گوید، آن شب چون نماز عشاء را گزاردم در خانه ما بود و خوابید و پیش از طلوع سپیده دم او را برای نماز صبح بیدار کردیم و چون برخاست که نماز صبح بگزارد، فرمود: ای ام هانی همچنان که دیدی نماز عشاء را با شما در اینجا گزاردم آن گاه به بیت المقدس رفتم و آن جا نماز گزاردم و اکنون هم نماز صبح را با شما می گزارم و برخاست که بیرون رود من گفتم این موضوع را به مردم مگو تو را تکذیب می کنند و آزار می دهند. فرمود: به خدا سوگند برای

آنها خواهم گفت و چون این خبر را به آنان داد تعجب کردند و گفتند هرگز چنین چیزی نشنیده ایم. پیامبر (ص) به جبرئیل گفت: قوم من سخن مرا تصدیق نمی کنند، او گفت: ابوبکر که صدیق است تو را تصدیق خواهد کرد و من پیش جمع زیادی آمدم که نماز خود را گزارده و سلام داده بودند، و میان حجر اسماعیل ایستادم و بیت المقدس در نظرم ظاهر شد و شروع به خبر دادن از نشانه های آن به مردم کردم یکی از ایشان پرسید بیت المقدس و مسجد اقصی، چند در دارد؟ و من درهای مسجد را نشمرده بودم و همچنان به مسجد اقصی می نگریستم و درها را می شمردم و به آنها خبر می دادم، همچنین از کاروانهای قریش که بین راه بودند و نشانیهای آنها را برای قریش گفتم و آنها تمام آنچه که گفتم به همان طریق صحت آن را فهمیدند و در این مورد خداوند متعال این آیه را بر رسول خدا نازل فرمود: «و قرار ندادیم آن خوابی را که به تو نشان دادیم مگر وسیله آزمایش مردم»<sup>۱</sup>. و گوید، آن خواب نبود بلکه دیداری واقعی با چشم بود.

حُجَّین بن مثنی از عبدالعزیز بن عبدالله بن ابی سلمة، از عبدالله بن فضیل، از ابوسلمه، از ابوهریره نقل می کند: پیامبر (ص) می فرموده است: گویی هم اکنون خود را در حجر اسماعیل می بینم که قریش در مورد سفر شبانه من از من سؤال می کنند و در مورد بیت المقدس سؤالی می کردند که من آنها را در نظر نداشتم و از این جهت سخت اندوهگین شدم و هرگز آن قدر اندوهگین نشده بودم و خداوند متعال مسجد اقصی را در نظرم آورد و هر پرسشی که داشتند می نگریستم و جواب می دادم و گویی هم اکنون خویش را میان جماعتی از پیامبران می بینم و موسی (ع) را می بینم که در حال نماز است؛ مردی تنومند و دارای موهای پیچیده و شبیه مردان قبیله اُزد شنوأة بود، و هم عیسی بن مریم (ع) در حال نماز بود و از همه مردم عروة بن مسعود ثقفی به او شبیه تر است، و ابراهیم (ع) هم نماز می گزارد که شبیه ترین مردم به او پیامبر شماست و چون هنگام نماز رسید خودم بر آنان امامت کردم و چون از نماز فارغ شدم، گوینده یی به من گفت: ای محمد این مالک دوزخ است بر او سلام کن، برگشتم که ببینمش و سلام دهم و او بر سلام پیشی گرفت.

۱. این آیه ۶۰ سوره همد هم - بنی اسرائیل - است، میان علمای شیعه در اینکه این آیه مربوط به معراج باشد، اختلاف نظر است. رک: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۶، چاپ نجف، ص ۴۹۴، و به بحث متوفای مرحوم محلی درباره معراج در بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۴۰۷ - ۲۸۳ - م.

## فراخواندن پیامبر (ص) قبایل عرب را به اسلام در موسم حج

محمد بن عمر واقفی از ایوب بن نعمان، از پدرش، از عبدالله بن کعب بن مالک و همچنین محمد بن عبدالله از زهری و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده و از یزید بن رومان و جز ایشان دیگران هم برایم نقل کردند: پیامبر (ص) سه سال اول سوت خود در مکه پوشیده مردم را به اسلام دعوت می فرمود و سپس در سال چهارم آشکارا شروع به دعوت فرمود و ده سال در مکه این کار را انجام داد. و هر سال به هنگام حج به سراغ حاجیان می رفت و در بازار عکاظ و دالمجاز و مجنة آنها را دعوت می فرمود که از آن حضرت دفاع کنند و او را در پناه خود بگیرند تا بتواند رسالت الهی را تبلیغ کند و در عوض بهشت برای ایشان باشد و هیچ کس را نیافت که به دعوتش پاسخ مثبت بدهد و آن حضرت را باری کند. حتی پیامبر (ص) به سراغ یک یک افراد قبایل می رفت و می فرمود: ای مردم لا اله الا الله بگوئید تا رستگار شوید و در پناه آن بر عرب حکومت کنید و غیر عرب هم برای شما خوار و زبون شوند و چون ایمان آورید پادشاهان بهشت هم خواهید بود. در همین حال ابولهب پشت سر رسول خدا حرکت می کرد و می گفت: از او اطاعت نکنید که از دین برگشته است و دروغ می گوید، و آنها هم بازشت ترین کلمات پاسخ پیامبر را می دادند و او را می آزرده و می گفتند خاندان و عشیرت تو را بهتر می شناسند که هیچ کس از ایشان از تو پیروی نکرده است و آنها با پیامبر بحث و جدال می کردند و آن حضرت ایشان را به سوی خدا دعوت می فرمود و عرض می کرد پروردگارا اگر تو بخواهی آنان چنین نخواهند بود. از جمله قبایلی که پیامبر (ص) برای دعوت پیش آنها رفت و کوشید که خود را در پناه ایشان قرار دهد، عمارت بودند از: ابو عامر بن صعصعة، محارب بن خصفة، فزارة، غسان، مروة، حنیفة، سلیم، عبس، بنو نصر، بنو بکاء، کندة، کلب، حارث بن کعب، عذرة، حضارمة، و هیچ کس از این قبایل دعوت آن حضرت را نپذیرفت.

## خبر دعوت رسول خدا از اوس و خزرج

محمد بن عمر واقفی از نافع بن کثیر، از عبدالرحمن بن قاسم بن محمد، از پدرش، از عایشه

و همچنین از اسحاق بن ابراهیم بن ابی منصور، از ابراهیم بن یحیی بن زید بن ثابت، از ام سَعْد دختر سعد بن ربیع و نیز از داود بن عبدالرحمن بن عطار، از عبدالله بن عثمان بن حُثَیم از ابوالزبیر، از جابر و از هشام بن سَعْد، از زید بن اسلم، از پدرش، از عمر بن خطاب، همچنین اسامه بن زید بن اسلم از نافع پدر محمد، از قول ابوهربرد و همچنین عبید بن یحیی از معاذ بن رفاعه بن رافع، از قول پدرش، از جدش، و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید همگی نقل می کردند: رسول خدا (ص) در مدت اقامت در مکه، همه سال در موسم حج و مواقع دیگر قبایل عرب را به سوی خدا فرامی خواند و در عکاظ و مجنّه و منی از مردم می خواست او را در پناه خود بگیرند تا بتواند رسالت الهی خود را تبلیغ کند و در عوض بهشت برای آنها باشد و نه تنها هیچ قبیله‌یی نمی پذیرفت بلکه رسول خدا آزار می دید و دشنام می شنید، تا اینکه خداوند متعال اراده فرمود دین خود و پیامبر خویش را یاری دهد و وعده‌یی را که به پیامبر داده است بر آورده فرماید و آن حضرت را به سوی افراد این دو قبیله انصار کشاند که خداوند بر ایشان کرامت بخشید. پیامبر (ص) پیش تنی چند از ایشان رسید که مشغول تراشیدن سر خود بودند، کنارشان نشست و برای آنها قرآن خواند و آنها دعوت خدا و رسول خدا را پذیرفتند و با سرعت ایمان آوردند و آن حضرت را تصدیق کردند و پناه دادند و یاری کردند و مواسات نمودند، و به خدا قسم که از همه مردم زیان آورتر و دارای شمشیر برنده تر بودند.

در مورد اینکه نخستین کسی که از انصار مسلمان شده، چه کسی بوده است، اختلاف است. برخی شخص معینی را ذکر کرده‌اند و برخی دو نفر را گفته‌اند، و برخی هم گفته‌اند شش نفر با هم مسلمان شدند و برخی هم گفته‌اند هشت نفر با هم مسلمان شدند و بنا همه این موارد را نوشته‌ایم - متصوّد، واقعی است که در آثار خودش نوشته است. بعضی می گویند، نخستین کسی که از انصار مسلمان شد، اسَعْدُ بن زُرَّارَة و ذُكْوَان بن قیس بودند که به مکه آمدند و پیش عتبّه بن ربیع رفتند و او به آن دو گفت این کسی که مردم را دعوت می کند و نماز می گزارد نماز را از همه کارها واداشته است. گویند، اسعد بن زراره و ابوالهیثم بن تیهان در مدینه سخن از یکتاپرستی می گفتند، ذکوان بن عبدقیس پس از شنیدن سخن عتبّه به اسعد بن زراره گفت: مواظب باش که این باید همان دینی باشد که تو داری، و هر دو برخاستند و پیش پیامبر (ص) رفتند و رسول خدا اسلام را بر ایشان عرضه داشت و هر دو مسلمان شدند و به مدینه برگشتند. اسعد به دیدار ابوالهیثم رفت و به او خبر داد که مسلمان شده است و گفتار

رسول خدا و مبانی دعوت آن حضرت را برای او گفت. ابوالهیثم گفت: من همراه تو گواهی می‌دهم که او رسول خداست و مسلمان شد.

و گفته می‌شود که رافع بن مالک زرقی و معاذ بن عفراء برای انجام عمره به مکه آمدند و موضوع دعوت رسول خدا به آنها گفته شد و آن دو پیش رسول آمدند و آن حضرت اسلام را بر ایشان عرضه داشت و مسلمان شدند و آن دو نفر نخستین کسانی از انصارند که مسلمان شدند و به مدینه برگشتند و نخستین مسجد مدینه که در آن قرآن خوانده شد، مسجد بنی زریق بود.

و گفته شده است که رسول خدا (ص) از مکه بیرون آمد و در مینى با هشت نفر از اهل مدینه برخورد که از قبیله بنی نجار، معاذ بن عفراء و اسعد بن زراره و از بنی زریق رافع بن مالک و ذکوان بن قیس و از بنی سالم عبادة بن صامت و ابو عبدالرحمن یزید بن ثعلبة و از بنی عبدالاشهل ابوالهیثم بن تیهان که اصلاً از قبیله بلی و همپیمان ایشان بود و از بنی عمرو بن عوف عویم بن ساعدة بودند و پیامبر (ص) اسلام را بر ایشان عرضه فرمود و همگی مسلمان شدند. پیامبر (ص) به آنها فرمود: از من حمایت و پشتیبانی کنید تا بتوانم رسالت پروردگارم را تبلیغ کنم. گفتند: ای رسول خدا ما در راه خدا و رسول کوشش خواهیم کرد، ولی می‌دانی که ما در مدینه با یکدیگر دشمن و در حال ستیزیم. جنگ باعث هم از جنگهایی است که در آن یکدیگر را کشته‌ایم اگر ما در این حال باشیم و شما بیایی امکان اینکه همگان در یاری شما هماهنگ باشیم نیست. اجازه فرمای تا ما پیش عشایر خود برگردیم شاید خداوند میان ما را اصلاح کند و موعد ما و شما سال آینده در مراسم حج.

و گفته شده است که پیامبر (ص) در همان موسم حج شش نفر از انصار را دید و کنار ایشان ایستاد و فرمود: آیا شما همپیمانان یهودیان هستید؟ گفتند: آری. آنان را به سوی خدا دعوت و اسلام را بر آنان عرضه فرمود، و قرآن برایشان تلاوت کرد و همگی مسلمان شدند. آن شش نفر عبارتند از اسعد بن زراره و عوف بن حارث بن عفراء از قبیله بنی نجار، رافع بن مالک از بنی زریق، قطبة بن عامر بن حدیده از بنی سلمه، عقبه بن عامر بن نابی از بنی حرام بن کعب و جابر بن عبدالله بن رثاب از بنی عبید بن عدی بن سلمه.

پیش از ایشان هیچ‌کس از انصار مسلمان نبوده است. واقدی می‌گوید: این صحیح‌ترین مطلبی است که ما شنیده‌ایم و در این مورد اجماع است و اختلافی نیست.

محمد بن عمر واقدی از قول زکریاء بن زید، از پدرش نقل می‌کند: ابوالهیثم بن

تیهان هم یکی از آن شش نفر بوده است و بعد در دنباله حدیث قبلی می‌گوید ایشان به مدینه آمدند و قوم خود را به اسلام دعوت کردند و هیچ خانه‌یی از خانه‌های انصار باقی نماند مگر اینکه در آن خانه صحبت از رسول خدا (ص) بود.

### خبر بیعت عقبه نخستین که دوازده نفر بودند

در مورد این دوازده نفر اختلافی نیست. واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید، همچنین از یونس بن محمد ظفیری، از پدرش و هم از عبدالحمید بن جعفر از پدرش و از یزید بن ابی حبیب، از ابوالخیر، از عبدالرحمن بن عسيلة صنابجی، از عبادة بن صامت، نقل می‌کنند: «سال بعد از ملاقات پیامبر با آن شش نفر، دوازده نفر به دیدار پیامبر (ص) آمدند و این دیدار معروف به عقبه نخستین است، این دوازده نفر از این قرارند: از بنی نجار: اسعد بن زراره، عوف، و معاذ پسران حارث که به پسران عفره هم معروفند، از بنی زریق: ذکوان بن عبد قیس و رافع بن مالک، از بنی عوف بن خزرج: عبادة بن صامت و یزید بن ثعلبه پدر عبدالرحمن، از بنی عامر بن عوف: عباس بن عبادة بن نضلة، از بنی سلمه: عقبه بن عامر بن نابی، از بنی سواد: قطبة بن عامر بن حدیده و این ده نفر از قبیله خزرج بودند، دو نفر هم از اوس بودند که عبارتند از ابوالهثیم بن تیهان که از طایفه بلی و همپیمان بنی عبدالاشهل است و از بنی عمرو بن عوف: عویم بن ساعدة.

این گروه مسلمان شدند و بیعت کردند به روش بیعت زنان<sup>۱</sup>، و گفتند: بیعت می‌کنیم به آنکه هیچ‌کس را شریک خداوند قرار ندهیم، دزدی و زنا نکنیم، فرزندانمان را نکشیم و به هیچ‌کس بهتان و افتزایی نزنیم و در هیچ کار خوبی سرکشی نکنیم. پیامبر (ص) هم فرمود: هر کدام از شما که به همین وعده وفا کنید، بهشت برای شما خواهد بود و هرکس چیزی از این امور را انجام ندهد، کارش با خدا خواهد بود، اگر بخواهد عذابش می‌کند و اگر بخواهد می‌بخشدش. در آن هنگام هنوز جهاد واجب نشده بود، آنها به مدینه برگشتند و خداوند اسلام را یاری داد و آشکار فرمود. اسعد بن زراره کسانی را که در مدینه اسلام می‌آوردند، جمع می‌کرد.

۱. این تعبیر، در چند جای این کتاب و معازی واقدی و منابع دیگر دیده می‌شود و برای موردی به کار می‌رود که بیعت بدون تعهد درباره جهاد و شرکت در جنگ انجام شود. - م.

قبایل اوس و خزرج برای پیامبر (ص) نوشتند که قرآن خوانی برای ما بفرست که نه ما قرآن بیاموزد، و رسول خدا (ص) مُصْعَب بن عُثَيْر عَدْرِي را گسیل فرمود و او به خانه اسعد بن زراره فرود آمد و برای آنان قرآن می خواند. برخی روایت کرده اند که مصعب مسلمان را جمع کرد و سپس همراه هفتاد تن از مردم مدینه برای انجام مراسم حج همراه رسول خدا (ص) به مکه آمد.

### خبر عقبه دوم یعنی هفتاد نفری که با رسول خدا (ص) بیعت کردند

محمد بن عمر واقفی از محمد بن یحیی بن سهل، از پدرش، از جدش، از ابوترداده بن ثیار، همچنین اسامة بن زید لثمی از عبادة بن ولید بن عبادة بن صامت، از عبادة بن صامت، همچنین از عبدالله بن یزید، از ابوالانجاج بن عاصم، از عبدالرحمن بن عوفیم بن ساعده، از پدرش، و عبید بن یحیی از معاذ بن رفاعه و ابن ابی حبیب از داود بن حصین، از ابوسفیان، و ابن ابی سبرة از حارث بن فضل، از سفیان بن ابوالعوجاء، و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده و یزید بن رومان، که سلسله اسناد احادیث ایشان در مواردی مشترک بوده. همگی نقل می کنند: چون فصل حج فرا رسید، اصحاب پیامبر (ص) که در مدینه بودند، با یکدیگر دیدار کردند و قرار گذاشتند که به حج بروند و با رسول خدا ملاقات کنند و اسلام در آن هنگام در مدینه آشکارا شده بود. و آنها که هفتاد و یک یا دو نفر بودند، همراه اوس و خزرج که پانصد نفر بودند، بیرون آمدند، در مکه آن هفتاد و یکی دو نفر با پیامبر ملاقات کردند و رسول خدا (ص) فرار گذاشت که در شب اولی که فردای آن از منی کوچ خواهند کرد - شب دوازدهم دیجده - پس از اینکه مردم آرام گرفتند، در دره سمت راست، از منی به سوی گردنه که امروز محل مسجد خیف است با آنها ملاقات کند، و دستور فرمود که هیچ خوابدیی را بیدار نکند و منتظر کسی هم نشوند.

گوید، آنها پس از اینکه مردم در آن شب آرام گرفتند یکی یکی یا دو تا دو تا آمده اند و عده گاه آمدند و پیامبر (ص) همراه عباس بن عبدالمطلب قبلاً آنجا حاضر شد و هیچ کس غیر از عباس همراه آن حضرت نبود. نخستین کس از آن عده که به حضور پیامبر (ص) رسید رافع بن مالک زرقی بود و سپس همگی جمع شدند و همراه ایشان دو نفر

زن هم بودند.

اسعد بن زراره می گوید: در آن شب اول کسی که سخن گفت عباس بن عبدالمطلب بود. عباس چنین اظهار داشت:

ای گروه خزر جیان شما پیامبر (ص) را دعوت کرده اید که به سوی شما بیایند. بدانید که محمد (ص) میان عشیره خود از گرامی ترین مردم است هر کس که به او اعتقاد و ایمان دارد روی عقیده از او دفاع می کند و هر کس از ما که به او اعتقاد ندارد برای حفظ شرف و حرمت خانواده گی از او دفاع می کند و محمد (ص) از قبول دعوت دیگران غیر از شما خودداری فرموده است. اکنون بنگرید و درست فکر کنید اگر واقعاً نیروی این کار و چالاکی و آشنایی به فنون جنگ را دارید، اقدام کنید. و بدانید که مسکن است تمام اعراب با شما جنگ کنند و به هر حال هم اکنون درست بیندیشید و هماهنگ شوید و پراکنده گویی نکنید و هر پیشنهادی می دهید مورد توافق همه شما باشد و بدانید بهترین گفتار راست ترین آن است.

براء بن معرور گفت: ما سخنان تو را شنیدیم و به خدا قسم اگر چیزی جز این در دل داشتیم، می گفتیم. ما می خواهیم راستی و وفاداری کنیم و جان خود را در راه رسول خدا می افشانیم.

گوید: در این هنگام رسول خدا (ص) برای ایشان قرآن تلاوت فرمود و آنها را به سوی خدا دعوت کرد و برای ورود به اسلام آنها را تشویق کرد و یادآوری فرمود که برای چه منظور و مقصودی جمع شده اند. براء بن معرور در پاسخ پیامبر (ص) ایمان و تصدیق انصار را بیان کرد و گفت: ای رسول خدا با ما بیعت کنید که ما اهل سلاح و جنگیم و این موضوع را از دیرباز ارث برده ایم. و هم گفته اند نخستین کسی که صحبت کرد ابوالهیشم بن التیهان بود که دعوت رسول خدا (ص) را پذیرفت و آن حضرت را تصدیق کرد و همگان گفتند ما این بیعت را در حد بدل مال و از میان رفتن ثروت و کشتن و کشته شدن اشراف می پذیریم و هیاهو کردند. عباس در حالی که دست پیامبر (ص) را گرفته بود گفت: آرام باشید و هیاهو نکنید که بر ما جاسوسانی گماشته اند و بزرگترها و سالخوردهگان خود را بفرستید و آنان پیامها را رد و بدل کنند که ما از قوم خود شما بر شما می ترسیم و پس از اینکه بیعت کردید به جای خود پراکنده شوید. براء بن معرور هم سخنانی گفت و عباس بر عبدالمطلب پاسخ داد. سپس براء گفت: ای رسول خدا دست پیش آور و نخستین کسی که



دست بر دست رسول خدا (ص) زد براء بن معرور بود و گفته شده است نخستین کس ابو الهیثم بن تیهان یا اسعد بن زراره بوده است و سپس تمام هفتاد نفر دست در دست رسول خدا نهادند و بیعت کردند، و پیامبر (ص) فرمود: موسی (ع) از بنی اسرائیل دوازده نقیب برگزید، من هم دوازده نقیب برمی‌گزینم و چون جبرئیل (ع) برای من آنها را برمی‌گزیند، کسی افسرده نشود که چرا دیگری برگزیده شده است، و چون ایشان را برگزید به ایشان فرمود شما کفیل دیگرانید همچنان که حواریون عیسی بن مریم (ع) بودند و من هم کفیل قوم خود هستم، گفتند: آری چنین خواهد بود.

و چون ایشان بیعت کردند شیطان بر فراز گردنه با صدای بسیار بلند بانگ برداشت که ای مردم مکه آیا می‌دانید که محمد (ص) و از دین برگشتگان برای جنگ با شما جمع شده‌اند و پیمان بسته‌اند؟ رسول خدا (ص) فرمود: پراکنده شوید و کنار بارهای خود برگردید. عباس بن عباد بن نضله گفت: ای رسول خدا سوگند به کسی که تو را به حق برانگیخته است اگر دوست داشته باشی با شمشیرهای خود به اهل منی حمله می‌کنیم و در آن شب همراه هیچ‌کس غیر از او اسلحه و شمشیر نبود، پیامبر (ص) فرمود: ما به این کار مأمور نیستیم برگردید و کنار بارهای خود پراکنده شوید و آنان چنان کردند.<sup>۱</sup>

فردا صبح بزرگان قریش و اشراف ایشان به سراغ انصار آمدند و در دره‌یی که ایشان بودند، رفتند و گفتند: ای گروه خزرج به ما خبر رسیده است که شما دیشب با این مرد ملاقات کرده‌اید و با او پیمان بسته‌اید که در مورد جنگ با ما، از او پیروی کنید و به خدا قسم هیچ دوست نمی‌داریم که میان ما و شما جنگ در بگیرد و نسبت به شما از همه قبایل دیگر عرب حساسیت بیشتری داریم. در این هنگام مشرکان خزرج پیا خاستند و سوگند خوردند که اصلاً اطلاعی از این موضوع ندارند و آنان چنان کاری نکرده‌اند، ابن ابی می‌گفت: این ادعای باطلی است قوم من هرگز بدون اطلاع من چنین کاری نمی‌کنند، اگر در مدینه می‌بودم بدون اطلاع و مشورت و اجازه من چنین کاری صورت نمی‌گرفت تا چه رسد به این جا، و چون قریش رفتند، براء بن معرور حرکت کرد و خود را به منطقه یا جَجْج رساند و آن جا با یاران خود ملاقات کرد و حرکت کردند و قریش از هر طرف به جستجوی ایشان

۱. موضوع بیعت انصار و بیعت عقبه اول و دوم در منابع معاصر با ابن سعد و در منابع بعد با شرح و تفصیل و صط اسامی تمام شرکت‌کنندگان آمده است، رک: ابن هشام، سیره، ج ۲، ص ۷۴-۷۳ و به توبی، نهیة الارب، ج ۱، ص ۲۰-۳۱، و به ترجمه آن، به قلم نگارنده، ص ۴۰.

برآمدند و دسته دسته به تعقیب آنها پرداختند و سعد بن عباد را گرفتند دستهایش را با طناب برگردنش بستند و شروع به زدن و کشیدن موهایش کردند و او موهای بلندی داشت. چون سعد بن عباد را به مکه آوردند، مطعم بن عدی و حارث بن امیه بن عبد شمس او را نجات دادند. انصار چون متوجه گرفتاری سعد شدند تصمیم گرفتند برای رها کردن او حمله کنند که ناگاه سعد را دیدند که برگشت و همگی به مدینه برگشتند.

## مدت توقف پیامبر (ص) از هنگام بعثت تا هنگام هجرت در مکه

انس بن عیاض<sup>۱</sup> و یزید بن هارون و عبدالله بن نمیر از قول یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می‌کردند: \* بر پیامبر (ص) در سن چهل و سه سالگی قرآن نازل شده و پس از آن ده سال در مکه اقامت فرموده است.

انس بن عیاض از ربیعۃ بن ابی عبدالرحمن، از انس بن مالک نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) پس از بعثت ده سال در مکه بوده است.

عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین از سفیان، از یحیی بن ابی‌کثیر، از ابوسلمه نقل می‌کنند که می‌گفته است عایشه و ابن عباس برایم نقل کردند: \* پیامبر پس از نزول قرآن ده سال در مکه و ده سال در مدینه اقامت داشت.

موسی بن داود از ابن لهیعه، از یزید بن ابی‌حبیب نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) ده سال در مکه اقامت فرمود و در ماه صفر از مکه بیرون آمد و در ماه ربیع‌الاول وارد مدینه شد. یحیی بن عباد و عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عمار بن ابی‌عمار آزاد کرده بنی‌هاشم، از ابن عباس نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) پس از بعثت پانزده سال در مکه اقامت داشت. هفت سال آن را نور و پرتوی می‌دید و سخنی نمی‌شنید و هشت سال به آن حضرت وحی می‌شد. عفان در حدیث خود می‌افزاید که ده سال هم در مدینه اقامت داشت.

عبدالله بن نمیر از علاء بن صالح، از منہال بن عمرو، از سعید بن جبیر نقل می‌کند: \* مردی پیش ابن عباس آمد و گفت: این درست است که ده سال در مکه و ده سال در مدینه به پیامبر (ص) وحی شده است؟ گفت: چه کسی چنین گفته است؟ همانا در مکه پانزده سال

۱. انس بن عیاض، متولد ۱۰۴ و درگذشته ۲۰۰ هجری، از محدثان بزرگ مدینه است، بزرگ: اردبیلی، جامع الرواه، ج ۲، ص ۱۰۶ و به زرکلی، الاعلام، ج ۱، ص ۳۶۵-م.

به پیامبر (ص) وحی شده است بلکه بیشتر.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ابورجاء نقل می‌کند که می‌گفته است: شنیدم حسن ضمن قرائت این آیه از قرآن:

و قرآنی را که پراکنده فرستادیم تا بخوانی آن را برای مردم با تانی و فرو فرستادیم آن را فرو فرستادنی.<sup>۱</sup>

می‌گفت، خداوند قرآن را اندک اندک و برخی را پیش از برخی دیگر نازل فرمود که می‌دانست همه آن میان مردم باقی خواهد ماند، و حدیث می‌کرد که به ما خبر رسیده است که فاصله میان اول تا آخر نزول قرآن هیجده سال بوده است، هشت سال در مکه پیش از هجرت و ده سال در مدینه.

رُوح بن عبادة<sup>۲</sup> از زکریا بن اسحاق، از عمرو بن دینار، از ابن عباس نقل می‌کند: پیامبر (ص) بعد از بعثت، سیزده سال در مکه بود.

روح بن عبادة از هشام بن حسان، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند: پیامبر (ص) پس از بعثت، سیزده سال در مکه بود و به آن حضرت وحی می‌شد و سپس مأمور به هجرت شد.

کثیر بن هشام و موسی بن داود و موسی بن اسماعیل از حماد بن سلمه، از ابو حمزه نقل می‌کنند که می‌گفته است از ابن عباس شنیدم می‌گفت: پیامبر (ص) سیزده سال پس از نزول وحی در مکه متیم بود.

## اجازه دادن رسول خدا به مسلمانان برای هجرت به مدینه

واقعی از معمر بن راشد، از زهری، از ابوامامه بن سهل بن حنیف و از عروة، از عایشه روایت می‌کند: چون آن هشتاد نفر از حضور رسول خدا (ص) رفتند پیامبر اطمینان یافت که خداوند برای حمایت از او قومی را که آشنا به فنون جنگ و دارای ساز و برگ و چالاکانی بودند، تعیین فرموده است.

مشرکان هم چون احساس کرده بودند که مسلمانان بیرون خواهند رفت، بر

۱. آیه ۱۷ سوره حد و غنم - می اسرائیل، ص ۴۰.

۲. روح بن عبادة، در گذشته به سال ۲۰۵ هجری، از محدثان بزرگ بغداد، بکته در کلیه الاغلام، ج ۳، ص ۶۳ - م.

سخت‌گیری خود افزودند و کار را بر اصحاب رسول خدا تنگ گرفتند و آنان را بیش از آنچه قبلاً آزار و دشنام می‌دادند، آزار دادند. یاران پیامبر (ص) از این موضوع به آن حضرت شکایت کردند و اجازه هجرت خواستند. فرمود من محل هجرت شما را در خواب دیده‌ام که زمینی شوره‌زار و دارای نخلستان و میان دو منطقه سنگلاخ قرار دارد و اگر منطقه سَراة<sup>۱</sup> دارای درختان خرما و شوره‌گر بود می‌گفتم لابد همان جاست.

چند روزی گذشت و پیامبر (ص) شادمان پیش یاران خود آمد و فرمود: به من خبر داده شده که محل هجرت شما یثرب<sup>۲</sup> است هر کس می‌خواهد هجرت کند، آن جا برود.

مسلمانان شروع به آماده کردن خود برای هجرت شدند و موافقت کردند و پوشیده به یثرب می‌رفتند. نخستین کس از اصحاب رسول خدا که به مدینه رسید، ابوسلمة بن عبدالاسد بود و پس از او عامر بن ربیعة همراه همسر خود لیلی دختر ابو حثمة، و ابن بانو نخستین زنی است که به مدینه هجرت کرد. سپس بقیة یاران رسول خدا به تدریج گروه گروه به مدینه هجرت کردند و در خانه‌های انصار فرود می‌آمدند و انصار آنان را پناه دادند و یاری کردند و با ایشان مواسات کردند. سالم آزاد کرده ابو حذیفه پیش از آمدن رسول خدا به قبا عهده‌دار امامت نماز مهاجران بود.

چون مسلمانان به مدینه هجرت می‌کردند، قریش بر ایشان سخت خشمگین شدند و ستیزه‌جویی می‌کردند و خصوصاً از هجرت جوانان سخت خشمگین بودند.

نتی چند از انصار که با پیامبر (ص) در عقبه دوم بیعت کرده و به مدینه بازگشته بودند، پس از اینکه اولین دسته از مهاجران به قبا رسیدند، به مکه آمدند تا اصحاب رسول خدا را در هجرت همراهی کنند و آنها در واقع هم از انصارند و هم از مهاجران و عبارتند از ذکوان بن عبد فیس، عقبه بن وهب بن کلدة، عباس بن عبادة بن نضلة، زیاد بن لبید، و مسلمانان همگی به مدینه هجرت کردند و در مکه کسی جر پیامبر (ص) و علی (ع) و ابوبکر باقی نماند مگر کسانی که از دین برگشته بودند یا زنادانی و بیسار یا ناتوان از هجرت بودند.

۱ - سَراة: منطقه‌ای میان نجاف و نجد، که کثیر کسانی است، رکنه معجم‌اللسان، ج ۵، ص ۵۹-۵۸ م.

۲ - یثرب نام مدینه است که پس از هجرت رسول خدا، به صورت مدینه منوره نامیده می‌شود که کار می‌رود و اندک اندک به صورت

مدینه منوره نامیده است - م.

## بیرون آمدن رسول خدا (ص) و ابوبکر برای هجرت به مدینه

محمد بن عمر واقدی از معمر، از زهری، از عروة، از عایشه، همچنین از ابن ابی حبیبه، از داود بن حصین بن ابی غطفان، از ابن عباس، و همچنین از قدامة بن موسی، از عایشه دختر قدامة، و نیز از قول عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب، از قول پدرش، از عبیدالله بن ابی رافع از علی (ع) و هم از قول معمر، از زهری، از عبدالرحمن بن مالک بن جعشم، از سراقه بن جعشم که سلسله احادیث ایشان هم در مواردی مشترک است، نقل می کند که می گفته اند: «چون مشرکان دیدند یاران رسول خدا (ص) زن و فرزند خود را هم پیش اوس و خزرج منتقل می کنند، دانستند که آن جا پایگاه مسلمانان خواهد شد و اوس و خزرج مردمی جنگجو و دارای سلاح بودند، از بیرون رفتن رسول خدا به سوی مدینه سخت ترسیدند و در دارالندوة جمع شدند و هیچ کس از خردمندان ایشان از آن جلسه غیبت نکردند تا در مورد پیامبر مشورت کنند، ابلیس هم به صورت پیرمردی سالخورده از اهل نجد در حالی که جامه گرانبها و مرتبی پوشیده بود، در آن مجلس حاضر شد، و مذاکره در مورد رسول خدا را شروع کردند، هر کس از ایشان راهی را پیشنهاد می کرد و چیزی می گفت و ابلیس آن را رد می کرد و نمی پسندید تا آنکه ابو جهل گفت عقیده من این است که از هر قبیله جوان ورزیده و چالاکی را انتخاب کنیم و شمشیری برنده به او بدهیم و همگی با هم و یک مرتبه به محمد (ص) حمله کنند و خون او را بریزند تا در نتیجه همه قبایل در ریختن خون محمد (ص) شریک باشند و بنی عبدمناف نتواند کاری بکنند. پیرمرد نجدی گفت: آفرین بر این جوان که رأی و راه درست را او پیشنهاد کرد و دیگر راهها چیزی نیست، و با این تصمیم پراکنده شدند.

جبرئیل به حضور پیامبر آمد و این خبر را آورد و دستور داد که در آن شب پیامبر (ص) در خوابگاه خود ن خوابد. پیامبر (ص) پیش ابوبکر آمد و فرمود: خداوند متعال به من اجازه هجرت فرمود. ابوبکر گفت: آیا من هم می توانم همراه شما باشم؟ فرمود: آری. ابوبکر گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یکی از این دو شتری را که آماده کرده ام برای خود انتخاب کن. پیامبر (ص) فرمود: به شرط آنکه بهایش را پرداخت کنم و ابوبکر آن شترها را که از شتران بنی قشیر بود به هشتصد درهم خریده بود. پیامبر (ص) یکی از آن ماده شترها را برگزید که همان ناقه قسواى آن حضرت است.

پیامبر (ص) به علی (ع) دستور داد که آن شب را در بستر و خوابگاه پیامبر به جای ایشان بخوابد و علی (ع) چنان کرد و قطینه سرخ رنگ حضرت می پیامبر (ص) را که معمولاً در آن می خوابید، روی خود کشید.

آن عده از قریش که مأمور انجام نقشه خود بودند، بر در خانه پیامبر (ص) جمع شدند و از شکاف در نگاه می کردند و سرک می کشیدند و در کمین بودند و مشورت می کردند که کدامیک باید اول حمله کنند و آن کسی را که خفته است، بکشند. و رسول خدا (ص) در همان حال که دشمنان بر در خانه نشسته بودند، بیرون آمد، مثنی شن برداشت و بر سر آنان پاشید و چند آیه اول سوره یس را تلاوت فرمود تا آن آیه که خداوند می فرماید:

برای ایشان یکسان است چه پندشان دهی و چه بیم و پندشان ندهی ایمان نمی آورند؛ و رفت.

در این هنگام کسی به آنها گفت: منتظر چه کسی هستید؟ گفتند: در کمین محمدیم. گفت: اشتباه می کنید و زیان کردید، به خدا سوگند محمد (ص) از کنار شما عبور فرمود و بر سر شما خاک ریخت. گفتند: ما که او را ندیدیم و برخاستند و خاکها را از سر خود پاک می کردند و آنها عبارت بودند از ابوجهل و حکم بن ابی العاص و عقبه بن ابی معیط و نصر بن حارث و امیه بن خلف و ابن غیطلة و زمعه بن اسود و طعیمه بن عدی و ابولهب و ابی بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج.

و چون سپیده دمید علی (ع) از بستر برخاست، آنها از او پرسیدند: پیامبر کجاست؟ گفت: اطلاع ندارم، و پیامبر (ص) به خانه ابوبکر رفت و تا شب آن جا بود. آن گاه همراه ابوبکر بیرون آمد و به غار ثور رفتند و وارد غار شدند و عنکبوت بر در غار تارهای ضخیم

تنید، و قریش با شدت تمام به جستجوی پیامبر (ص) پرداختند و بر در غار هم رسیدند، یکی از ایشان گفت: این تار عنکبوت پیش از تولد محمد (ص) در اینجا تنیده شده است، و برگشتند.

مسلم بن ابراهیم از عون بن عمرو قیسی برادر رباح قیسی، از ابومصعب مکی نقل می‌کند که می‌گفته است من زید بن ارقم و انس بن مالک و مغیره بن شعبه را دیده‌ام و از هر سه شنیدم که می‌گفتند: در شب اقامت پیامبر (ص) در غار خداوند فرمان داد تا درختی بر در غار روئیده شد که پیامبر را از نظرها پوشیده می‌داشت و دستور فرمود عنکبوت بر در غار تار تنید و موجب استتار بیشتری شد و به کبوتران وحشی فرمان داد که بر دهانه غار لانه ساختند و نشستند. در این هنگام جوانان قریش از هر خانواده یک نفر با شمشیر و تبر و چوبدستیهای خود تا فاصله چهل ذراعی غار و محل پیامبر (ص) رسیدند آن کسی که از همه جلوتر بود نگاه کرد و دو کبوتر وحشی را بر دهانه غار دید و برگشت، دیگران گفتند: چرا به دهانه غار نزدیک نشدی و نگاه نکردی؟ گفت: دو کبوتر وحشی دیدم و فهمیدم که در غار هیچ کس نیست و پیامبر (ص) که این سخن را شنید متوجه شد که خداوند به واسطه وجود آن دو کبوتر بلا را از او دفع فرموده است، بدین جهت رسول خدا (ص) دستور رعایت کبوتران وحشی را داد و نسل آنها در حرم خدا زیاد شد. گویند، ابوبکر چند ماده بز و میش داشت که عامر بن فهیره آنها را به چرامی برد و شبانگاه بر در غار می‌آمد و آنها را می‌دوشید و سپیده‌دم همراه دیگران به چرامی رفت.

عایشه می‌گوید: زاد و توشه مناسبی برای پیامبر (ص) و ابوبکر فراهم آوردیم و برای آنها سفره‌یی در جوال کوچکی بستیم و اسماء دختر ابوبکر قطعه‌یی از پارچه دامن خود را برید و برگرد آن بست و رشته دیگری هم برید و آن را مانند دستگیره‌یی برای دهانه آن درست کرد و به همین جهت به اسماء ذات‌النطاقین معروف شد. پیامبر و ابوبکر سه شب در غار توقف کردند و شبها عبدالله بن ابوبکر پیش آنها می‌رفت، و ابوبکر مردی از بنی دیل را که راهنمای ورزیده‌یی بود، اجیر کرد، نامش عبدالله بن اریقط و کافر بود، ولی امین و مورد اعتماد رسول خدا و ابوبکر بود. پیامبر و ابوبکر در حالی که عامر بن فهیره هم همراهشان بود، حرکت کردند و عبدالله بن اریقط در حالی که رجز می‌خواند، راهنمایی ایشان را برعهده گرفت و قریش نفهمیدند که پیامبر (ص) به کدام طرف رفته است تا آنکه آوایی از جن در منطقه پایین شهر شنیدند که چنین می‌خواند و کسی دیده نمی‌شد:

خداوند که پروردگار مردم است به دو دوستی که آهنگ خیمه ام‌معبد کردند، پاداش دهد. آن دو با نیکی کوچیدند و با خیر و نیکی فرود آمدند و هرکس که همراه محمد (ص) باشد رستگار می‌شود.<sup>۱</sup>

حارث از قول تنی چند، از جمله محمد بن مثنی بزاز و دیگران نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند محمد بن بشر بن محمد واسطی که کنیه‌اش ابواحمد سکری بود، از عبدالملک بن وهب مدحجی، از حر بن صیاح، از ابومعبد خزاعی نقل می‌کرد: \* پیامبر (ص) و ابوبکر و عامر بن فهیره غلام ابوبکر و راهنمای ایشان عبدالله بن اریقظ لیشی به کنار خیمه‌های ام‌معبد خزاعی رسیدند. ام‌معبد زنی چابک و چالاک بود، معمولاً جامه‌اش را به خود می‌پیچید و کنار خیمه‌اش می‌نشست و به مسافران آب و خوراک می‌داد، ایشان از ام‌معبد خواستند که اگر خرما یا گوشت دارد به آنها بفروشد و چیزی پیش او نیافتند که آنان دچار قحطی و گرفتار بودند. ام‌معبد گفت: به خدا سوگند اگر چیزی می‌داشتیم از پذیرایی شما مضایقه نمی‌شد. پیامبر (ص) در کنار خیمه ماده بز را دید و سؤال فرمود که این ماده بز چیست؟ گفت: این حیوان از فرط لاغری و خستگی از رفتن با دیگر بزها بازمانده است. پیامبر فرمود: شیر ندارد؟ گفت: در مانده‌تر از این است که شیر داشته باشد. پیامبر فرمود: به من اجازه می‌دهی آن را بدوشم؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیری در آن می‌بینی بدوش. پیامبر (ص) آن را نزدیک آورد و دست به پستان حیوان کشید و نام خدا را بر زبان آورد و عرض کرد پروردگارا بزها و میشهای این زن را برکت بده. پستانهای حیوان پرشیر و آکنده شد و ظرف بزرگی که همه را سیراب کند خواست و حیوان را دوشید، چندان که آن ظرف پر از شیر شد و رسول خدا نخست به ام‌معبد داد و او چندان نوشید که سیراب شد، سپس به همراهان خود داد که آشامیدند و پیامبر (ص) خود آخرین کسی بود که آشامید و فرمود: ساقی جماعت باید پس از همه بیاشامد، و همگی هرکدام دو بار نوشیدند و چون کاملاً سیراب شدند، رسول خدا دوباره آن ماده بز را دوشید و ظرف را پر از شیر فرمود و برای ام‌معبد گذاشت و رفتند.

اندکی گذشت، شوهر ام‌معبد آمد و چند ماده بز لاغر را که استخوانهای آنها هم از

رفیقین قالوا حبیبی ام‌معبد  
فقد فار من أئسنى رفیق محمد

جزی اللہ رت الناس خیر حراة  
هُما نزلا بالبر و ارتحلا به



لاغری پوک شده بود و یارای راه رفتن هم نداشتند. همراه داشت. ابومعبد چون شیر را دید تعجب کرد و گفت: این شیر را از کجا آورده‌اید و حال آنکه این ماده بز پستانش خشک بود و جانور دیگری هم که قابل دوشیدن باشد این جا نیست؟

گفت: به خدا قسم مرد فرخنده‌یی از این جا گذشت و چنین و چنان گفت. ابومعبد گفت: به خدا قسم خیال می‌کنم که او همان پیامبر قریش است که اکنون همگی در جستجوی اویند. صفات او را برای من بگو. و ام‌معبد چنین گفت:

مردی دیدم با چهره‌یی سخت روشن و ظاهری بسیار آراسته و اخلاقی پسندیده، نه بیماری داشت و نه اندامش بی‌تناسب بود، چهره‌اش گِیرا و زیبا بود. چشمانی سیاه همراه مژگانی بلند، و گردنی افراخته داشت، ریش او پرپشت و نسبتاً بلند بود. چون ساکت بود وقار خاصی داشت و چون سخنی می‌گفت بزرگ‌منشی و علو مرتبه‌اش آشکار می‌شد. سخنانش چون رشته‌گوهر بود که پراکنده می‌شد - شاید هم منظور دندانهای آن حضرت باشد که به رشته مروارید تشبیه کرده است. شیرین سخن بود، کلامش مختصر و مفید بود. به اندازه صحبت می‌کرد و پرحرف نبود. از دور سخت شکوهمند و با هیبت می‌نمود و از نزدیک بسیار ملایم و خوش‌گفتار. نه کوتاه قامت بود و نه بلند قامت. چون شاخه نورسته‌یی میان دو شاخه دیگر. از هر سه نفر نکو منظرتر و زیباتر بود. دوستانش سخت شیفته و مواظب او بودند. چون حرفی می‌زد سراپا گوش بودند و اگر دستوری می‌داد، به انجام آن مبادرت می‌کردند. نه احمی بر چهره داشت و نه سخن بی‌موردی می‌گفت و نه بی‌سپاس بود.

ابومعبد گفت: به خدا سوگند این همان پیامبر قریش است که درباره‌اش برای ما مطالبی گفته‌اند و اگر پیش او بودم اجازه می‌گرفتم در خدمتش باشم و اگر راهی برای این کار بیابم انجام خواهم داد. و فردای آن روز در مکه میان آسمان و زمین صدای بلندی شنیده شد که این اشعار را می‌خواند و خواننده دیده نمی‌شد:

پروردگارِ مردم بهترین پاداش را به دو دوستی بدهد که آهنگ خیمه ام‌معبد کردند، آن دو با خیر و نیکی فرود آمدند و با خیر و نیکی کوچیدند و هرکس که رفیق محمد (ص) باشد رستگار است. خوشا به فرزندان قصی که خداوند به وسیله او سروری و سالاری و کارهای پسندیده را فراهم می‌آورد. از خواهر خود - ام‌معبد - درباره‌ی بز او و ظرف شیرش پرسید و اگر شما از آن بز سؤال کنید خودش گواهی خواهد داد. پیامبر (ص) از او ماده بزی را که پستانش خشک بود خواست و آن ماده بز چنان پستانش پرشیر شد که شیری همراه با

کره و سرشیر داشت، رسول خدا آن بز را پیش ام‌معبد گذاشت که پیایی برای او شیر خواهد داد.<sup>۱</sup>

مردم چون پیامبر (ص) را گم کرده بودند پس از شنیدن این آواز، آهنگ خیمهٔ ام‌معبد کردند که به پیامبر پیوندند. گوید حسان بن ثابت در پاسخ این ابیات، ابیاتی چنین سرود:

مردمی که پیامبرشان از پیش ایشان رفت، زیان کردند و کسانی که پیامبر (ص) پیش ایشان رفت، مقدس شدند، او از میان گروهی کوچید و خرده‌های ایشان از میان رفت و بر قومی دیگر با پرتو تازه کننده و حیات بخش وارد شد، آیا گمراهان قومی که در کوری پاهایشان فرو رفته است با کسانی که به وجود مقدسی راهنمایی شده‌اند یکسان هستند؟ پیامبری که می‌بیند آنچه را مردم بر اطراف خود نمی‌بینند و در هر جا کتاب خدا را می‌خواند، اگر روزی سخنی گوید که مربوط به امور غیبی باشد، همان روز یا فردای آن درستی گفتارش آشکار می‌شود و آن امر صورت می‌گیرد، این سعادت و کامیابی بر ابوبکر که مصاحب او بود گوارا باد و هر که را خداوند کامیاب سازد کامیاب است، مقام جوانمرد بنی‌کعب بر ایشان فرخنده باد و توجه او به مؤمنان مبارک باد.<sup>۲</sup>

عبدالملک گوید، برای ما نقل کرده‌اند که ام‌معبد به حضور پیامبر (ص) آمده و هجرت کرده و مسلمان شده است.

پیامبر (ص) شب دوشنبه چهارم ربیع‌الاول از غار بیرون آمد و نزدیک ظهر روز سه‌شنبه در قُدید<sup>۳</sup> فرود آمد و چون از قدید حرکت فرمود، سراقه بن مالک بن جعشم در

جزی اللہ ربّ الناس حیر جزاه	رفیق خلاً خیسنی أم معبد
فما نرلاً بالبرّ و ارتحلاً به	فاقلع من أنسی رفیق محمّد
فیال قُضی مازوی اللّهُ عنکم	به من فعال لا یجاری و سودد
سَلُوا اخنکم عن شائنا و انانها	فانکم ان تسألوا النّساء تشهد
دعاهما نساء حائل فتحتت	لّه بصریح ضرة النّساء مُزید
فعا دره رهنا لُدبها لحالب	تدر بها فی مصدر نم مورد

۱. برای اطلاع از اشعار حسان بن ثابت و اختلاف الفاظ آن، رک: دیوان، چاپ بیروت، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۵۲، و بیهنی، دلائل السوء، ج ۱، چاپ مدینه منوره، نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۹۶۹ میلادی، ص ۲۰۶ و ترجمهٔ آن به قلم این بنده. - م.

۲. قُدید، نام حایی نزدیک مکه است. - م.

حالی که سوار بر اسب بود به تعقیب آن حضرت پرداخت و رسول خدا او را نفرین فرمود و دست و پای اسب او به زمین فرو شد. سراقه گفت: ای محمد (ص) از خدا بخواه تا اسب مرا نجات دهد من برمی‌گردم و کسانی را که در تعقیب تو هستند برمی‌گردانم. پیامبر (ص) چنان فرمود و سراقه برگشت و به گروهی از مردم برخورد که در جستجوی پیامبر (ص) بودند، به آنها گفت برگردید که من تمام اطراف را جستجو کردم و می‌دانید که من نشانه‌های پای اشخاص را خوب می‌شناسم و آنان از تعقیب دست برداشتند.

عثمان بن عمر از ابن عون، از عمیر بن اسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است: پیامبر (ص) همراه ابوبکر بیرون آمد. سراقه به تعقیب ایشان پرداخت و دست و پای اسبش به زمین فرو شد. سراقه گفت: خدا را فراخوانید که مرا نجات دهد و من متعهد می‌شوم که این کار را تکرار نکنم. دعا کردند و اسبش از زمین بیرون آمد ولی دوباره به تعقیب پرداخت و باز دست و پای اسبش فرو شد و گفت: لطفاً برای من دعا کنید و قول می‌دهم تکرار نکنم. گوید، در این هنگام سراقه مقداری زاد و توشه پیش آورد. گفتند: شر خودت را کم کن چیزی از تو نمی‌خواهیم و چنان کرد.

در دنباله حدیث می‌گوید، پیامبر (ص) منطقه خرار<sup>۱</sup> را پیمود سپس گردنه مَرّة را پشت سر گذاشت، آن‌گاه لقف<sup>۲</sup> را پیمود و از کنار چاههای آب آن گذشت و چاههای آب مجاج<sup>۳</sup> را پشت سر گذاشت و از مناطق ذات کشد و حدائد و اذخر و ریغ<sup>۴</sup> عبور فرمود و نماز مغرب را آن‌جا گزارد و از منطقه ذوسلم و چاههای آب آن و عثمانیه و قاحه و عرج عبور فرمود، سپس منطقه جدوات و غابر را که در سمت راست رکوبه است پیمود و سپس وادی عقیق را طی کرد و به جثجاثه رسید و فرمود: کسی می‌تواند بدون اینکه به مدینه نزدیک شویم ما را به محل قبیله بنی عمرو بن عوف راهنمایی کند؟ و از منطقه ظبی (آهوان) عبور کرد و از عَصَبَة سر در آورد.

گوید، مهاجران نگران بودند و فکر می‌کردند ممکن است پیامبر (ص) در آمدن به

۱. خرار، نام حایی نزدیک ححند است. - م.

۲. لقف، حایی سسا بر آب و در عین حال سوره راز. - م.

۳. مجاج، به معنای نیم نام حایی است. - م.

۴. اساسی ساطع بین راه که در منابع مختلف تفاوتی هم دارد و برای اطلاع بیشتر، رک: توبیری، بنایه الارب، ج ۱۶،

جای دارالکتب، ص ۹-۳۳۸ و برحمته آن به قلم این بنده. - م.

مدینه تأخیر فرماید، در عین حال همه روزه صبح همراه انصار بیرون می آمدند و تا نزدیک سنگلاخ عصبه می آمدند و تا نزدیک ظهر منتظر می ماندند و چون گرما شدت پیدا می کرد به خانه های خود برمی گشتند.

روزی که پیامبر (ص) به مدینه رسید، دوشنبه دوم ماه ربیع الاول بود.<sup>۱</sup> و گویند دوازدهم آن ماه بوده است، آنان همچنان منتظر بودند و چون گرما سخت شد به خانه های خود برگشتند، ناگاه دیدند مردی از یهود بر فراز برج مدینه فریاد می کشد و شنیدند می گوید: ای انصار بیاید که پیامبرتان آمد، و از منازل خود بیرون آمدند و صدای هیاهو و تکبیر را از قبیله بنی عمرو بن عوف شنیدند و مسلمانان سلاح برداشتند و پیامبر و سه نفر همراه ایشان را دیدند. پیامبر (ص) چون به منطقه قباء رسید، نشست و ابوبکر برخاست و به موعظه مردم پرداخت و مسلمانان می آمدند و به پیامبر سلام می دادند و آن حضرت در خانه کلتوم بن هدم فرود آمد و همین خبر صحیح ترین خبر است ولی برای گفتگو و مذاکره با اصحاب در خانه سعد بن خیشمه که معروف به خانه اشخاص مجرد بود، حاضر می شد و به این جهت برخی گفته اند که آن حضرت در خانه سعد بن خیشمه منزل کرده است.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از انس نقل می کند: ابوبکر صدیق میان مکه و مدینه پشت سر پیامبر (ص) سوار بود و چون ابوبکر به شام رفت و آمد می کرد او را می شناختند و پیامبر (ص) را نمی شناختند. مردم به ابوبکر می گفتند: این کیست؟ می گفت: مرا راهنمایی می کند، و چون نزدیک مدینه رسیدند، در منطقه حره فرود آمدند و کسی پیش انصار فرستادند که آمدند و گفتند برخیزید و در کمال اطمینان و امان خواهید بود. گوید: خود دیدم که پیامبر (ص) وارد مدینه شد و هیچ روزی بهتر و روشن تر از آن روز ندیده ام، روزی که رسول خدا رحلت فرمود نیز در مدینه حاضر بودم و هیچ روزی را زشت تر و تاریک تر از آن روز ندیده ام.

هاشم بن قاسم کنانی از ابومعشر، از ابو وهب غلام ابوهریره نقل می کرد که می گفته است: پیامبر (ص) ناقه خود را از پی ناقه ابوبکر حرکت می داد، هرکس ابوبکر را می دید می پرسید: تو کیستی؟ می گفت: مسافری که در جستجوی مقصدم، می گفتند: این کسی که پشت سرت حرکت می کند کیست؟ می گفت: راهنمایی که مرا راهنمایی می کند.

۱. فیلاً در آغاز این روایت نقل کرد که پیامبر (ص) شب دوشنبه چهارم ربیع الاول از عار بیرون آمدند، باین همان دوازدهم ربیع الاول صحیح تر است. - م.

مسلم بن ابراهیم از جعفر بن سلیمان، از ثابت بنانی، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: در روز ورود رسول خدا به مدینه، همه چیز آن رخشنده و همراه شادی بود.

و هُب بن جریر بن حازم می‌گوید شعبه، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کرد که می‌گفته است: هنگامی که پیامبر (ص) برای هجرت به مدینه وارد شد، هرگز ندیده بودم که مردم مدینه از چیزی به اندازه ورود پیامبر (ص) به مدینه شادمان شوند و خودم شنیدم که زنان و کودکان و کنیزان با شادی می‌گفتند این رسول خداست که آمده است.

یحیی بن عباد و عنان بن مسلم هر دو می‌گفتند شعبه، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کرد که می‌گفته است: نخستین کس از اصحاب پیامبر که به مدینه هجرت کردند، مصعب بن عمیر و ابن ام‌مکتوم بودند که برای مردم قرآن می‌خواندند و سپس عمار و بلال و سعد آمدند. آن‌گاه عمر بن خطاب همراه بیست نفر آمد و پس از آنها پیامبر (ص) آمد. گوید، هرگز ندیده‌ام مردم از چیزی به اندازه آمدن پیامبر (ص) به مدینه خوشنود و شاد شده باشند و شنیدم که مادران و کودکان با شادی می‌گفتند این رسول خداست که آمده است و تا هنگامی که آن حضرت وارد مدینه شد، من سوره سُبْحِ اسْمِ رَبِّكَ الْأَعْلَى و چند سوره مفصل را خواندم.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی می‌گوید عوف بن زرارة بن اوفی می‌گفت، عبدالله بن سلام برایم نقل کرد: هنگام ورود پیامبر (ص) به مدینه مردم شتابان پیش او می‌رفتند و چون مردم رفتند من هم همراه ایشان رفتم تا چهره رسول خدا را بینم و متوجه شدم که چهره او چهره دروغ‌گویان نیست و نخستین سخنی که از پیامبر شنیدم این بود که می‌فرمود: ای مردم به یکدیگر سلام بدهید و به مردم خوراک بدهید و پیوند خویشاوندی را رعایت کنید و به هنگامی که مردم خفتند نماز بگذارید - نماز شب بخوانید - و به سلامتی وارد بهشت شوید.

عنان بن مسلم از عبدالوارث، از ابوالتیاح، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: پیامبر (ص) در منطقه بالای مدینه میان قبیله‌یی به نام بنی عمرو بن عوف فرود آمد و چهارده شب آن‌جا بود، آن‌گاه کسی پیش بزرگان بنی نجار فرستاد و آنها در حالی که شمشیرها را بردوش افکنده بودند، به حضور پیامبر آمدند. انس می‌گوید: گویی من هم اکنون دارم می‌بینم که پیامبر (ص) سوار بر ناقه و ابوبکر پشت سر او سوار شده است و

بزرگان بنی نجار اطراف اویند و کنار خانه ابویوب فرود آمده است.

ابومعمر منقری از عبدالوارث، از عبدالعزیز بن صهیب، از انس بن مالک نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) در حالی که ابوبکر پشت سر او سوار بود، عازم مدینه شد. گوید، ابوبکر دارای موهای سپید بود که شناخته می‌شد و پیامبر (ص) دارای موهای سیاه بود و صفت مشخصه‌ی نداشت و مردم چون به ابوبکر می‌رسیدند، می‌پرسیدند: ای ابوبکر این کیست؟ و او می‌گفت: مردی است که راه را به من نشان می‌دهد. مردم می‌پنداشتند که منظور این است که پیامبر بلد و راهنمای اوست و منظور ابوبکر هدایت و راهنمایی معنوی بود. گوید، ناگاه ابوبکر متوجه شد که اسب سواری نزدیک است به آنها برسد، و به پیامبر (ص) گفت: این سوار هم اکنون به ما می‌رسد. پیامبر (ص) نگاهی فرمود و گفت: پروردگارا او را از پای در آور. گوید، اسب او به زمین خورد و برخاست و شروع به شیهه کشیدن کرد. گوید، سراقه به پیامبر گفت: ای رسول خدا به من دستور فرمای که چه کنم. فرمود: همین جا باش و اجازه مده کسی ما را تعقیب کند. سراقه صبح اول آن روز نسبت به رسول خدا ستیزه‌جو بود و آخر آن روز نگهبان آن حضرت شد.

گوید، پیامبر (ص) کنار سنگلاخ مدینه فرود آمد و کسی پیش انصار فرستاد و آنان به حضور پیامبر (ص) آمدند و به ایشان و ابوبکر سلام دادند و گفتند سوار شوید که در امان هستید و فرمانده ما خواهید بود. پیامبر و ابوبکر سوار شدند و انصار در حالی که مسلح بودند، اطراف ایشان را گرفتند. در مدینه شایع شد که پیامبر خدا آمد و مردم در حالی که برای دیدار آن حضرت می‌آمدند، شعار می‌دادند که رسول خدا آمد، رسول خدا آمد و پیامبر (ص) همچنان به حرکت خود ادامه داد تا نزدیک خانه ابویوب انصاری فرود آمد. گوید، در این هنگام عبدالله بن سلام در نخلستانی که متعلق به همسرش بود، مشغول کار بود. همینکه شنید پیامبر (ص) وارد شده است، شتابان کار خود را تمام کرد و همراه همسرش به حضور رسول خدا آمد و سخنان ایشان را گوش داد و پیش خانواده خود برگشت.

در این هنگام پیامبر فرمود: کدام خانه به ما نزدیک‌تر است؟ ابویوب گفت: ای رسول خدا این خانه من و این در آن است. پیامبر فرمود: برو و برای ما جایی فراهم کن، ابویوب رفت و جایی فراهم آورد و برگشت و گفت: ای رسول خدا برای شما محل استراحتی فراهم آوردم، برخیزید و در پناه لطف و برکت خدا استراحت کنید.

در دنباله این حدیث می‌گوید، پیامبر (ص) روزهای دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه و پنجشنبه آن هفته را در قبیله بنی عمرو بن عوف توقف فرمود و روز جمعه حرکت کرد و نماز جمعه را در قبیله بنی سالم گزارد. برخی هم گفته‌اند پیامبر (ص) چهارده شب در قبیله بنی عمرو بن عوف اقامت فرمود و روز جمعه اول صبح ناقه خود را خواست و مسلمانان سلاح برگرفتند و جمع شدند و پیامبر (ص) بر ناقه خود سوار شد و مردم در دو طرف ایشان حرکت می‌کردند، انصار هم به استقبال آمدند و پیامبر (ص) از هر محله‌یی که عبور می‌فرمود، انصار می‌گفتند ای رسول خدا همین جا فرود آی که ثروت و نیرو و دفاع آماده است. پیامبر (ص) ضمن آنکه برای ایشان دعا می‌فرمود. می‌گفت راه ناقه مرا باز کنید او مأمور است هر کجا که صلاح باشد، زانو به زمین خواهد گذاشت. و چون به محل مسجد بنی سالم رسید، به اتفاق مسلمانانی که همراه بودند و شمارشان به صد می‌رسید، نماز جمعه گزاردند.

یحیی بن محمد جاری از قول مجمع بن یعموب نقل می‌کرد که می‌گفته است از شَرْحَبِیل بن سعد شنیده است که می‌گفته است: \* چون پیامبر (ص) تصمیم گرفت از قباء حرکت کند، افراد قبیله بنی سالم جلو آمدند و لگام ناقه پیامبر (ص) را گرفتند و گفتند: پیش ما فرود آی که شمار و سلاح و ابزار و وسایل دفاعی ما زیاد است. فرمود: ناقه مرا آزاد بگذارید که خودش مأمور است. سپس بنی حارث بن خزرج جلو آمدند و همین تقاضا را کردند و به ایشان هم همان‌گونه فرمود. بعد بنی عدی جلو آمدند و همان تقاضا را تکرار کردند و همان پاسخ را فرمود تا ناقه‌اش در آن جا که مأمور بود، زانو به زمین زد. در دنباله این حدیث آمده است که پیامبر (ص) سوار بر ناقه خود شد و از سمت راست حرکت فرمود تا اینکه به منطقه بُلْحَبْلِی<sup>۱</sup> رسید و از آن جا گذشت و چون به محل مسجد رسید ناقه‌اش زانو به زمین زد و خوابید. مردم از آن حضرت تقاضا می‌کردند که به خانه‌های ایشان وارد شود و مسکن فرماید. تا آنکه ابویوب<sup>۲</sup> خالد بن زید بن کلیب بارهای پیامبر (ص) را گشود و به

۱. بُلْحَبْلِی. نام یکی از فیله‌های ساکن مدینه است. در جلد اول معازی واقعی هم نام این فیله در صفحات ۱۶۶ و ۳۶۰ آمده است. — م.

۲. جناب خالد بن زید معروف به ابویوب انصاری از قبیله خزرج است که در بیعت عقبه و جنگ‌های بدر و احد و خندق و دیگر جنگ‌ها شرکت داشته و از اصحاب مخصوص حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) است که در جنگ صفین و نه‌ران در خدمت آن حضرت بوده است. ابویوب در سال ۵۱ هجری به هنگام فتح قسطنطنیه درگذشت و از اکتار ناروی آن شهر دفن گردید. رکن: اسدالغابه، ج ۵، ص ۱۴۳. — م.

خانه خود برد و پیامبر (ص) فرمود: آدمی همراه بار و بنه خویشتن است.  
و گویند، اسعد بن زراره آمد و مهار ناقه رسول خدا را گرفت و قرار شد ناقه را او در  
خانه اش نگهداری کند و ناقه پیامبر (ص) پیش او بود و این خبر صحیح است.  
زید بن ثابت می گوید: نخستین هدیه‌یی که برای رسول خدا (ص) در خانه ابویوب  
آوردند، هدیه‌یی بود که من بردم و آن کاسه‌یی بود پر از ترید نان و روغن و شیر و گفتم این  
کاسه را مادرم به حضورتان فرستاده است، و پیامبر فرمود: خداوند به تو برکت بدهد و  
اصحاب خود را فراخواند و همگی از آن خوردند. و هنوز از در خانه بیرون نیامده بودم که  
کاسه ارسالی سعد بن عباده رسید و محتوی ترید و استخوان همراه گوشت بود. همه شب بر  
در خانه پیامبر سه چهار نفر دیده می شدند که خوراکی می آوردند و انصار در این باره نوبت  
داشتند تا آنکه پیامبر (ص) از خانه ابویوب به خانه خود منتقل شد و مدت اقامت آن  
حضرت در خانه ابویوب هفت ماه بود.

پیامبر (ص) هنگامی که در خانه ابویوب مقیم بودند، زید بن حارثه و ابورافع را به  
مکه فرستاد و به آنها دو شتر و پانصد درهم داد و آن دو فاطمه (ع) و ام‌کلثوم دختران  
رسول خدا (ص) و سوده دختر زمه همسر آن حضرت و اسامه بن زید را به مدینه آوردند.  
رقیه دختر رسول خدا (ص) همراه عثمان بن عفان همسر خود قبلاً به مدینه هجرت کرده  
بود. ابوالعاص بن ربیع همسر زینب دختر رسول خدا زینب را در مکه نگه داشت.  
زید بن حارثه همسر خود ام‌ایمن را همراه پسرش اسامه بن زید به مدینه آورد.  
عبدالله بن ابوبکر هم همراه خانواده ابوبکر که عایشه هم با ایشان بود، به اتفاق همین گروه به  
مدینه آمد و پیامبر (ص) آنها را در خانه حارثه بن نعمان منزل داد.



## ایجاد عقد برادری به وسیله رسول خدا (ص) میان مهاجران و انصار

واقعی از محمد بن عبدالله از زهری، و از موسی بن محمد بن ابراهیم تیمی، از پدرش، و از عبدالرحمن بن ابی زناد، از ابراهیم بن یحیی بن زید بن ثابت، و از موسی بن ضمره بن سعید، از پدرش نقل می‌کرد که همگان گفته‌اند: چون پیامبر (ص) به مدینه آمد، میان برخی از مهاجران و انصار عقد برادری بست. میان آنان پیمان برادری و داشتن حق مساوی نسبت به یکدیگر و اینکه بعد از مرگ همچون خویشاوندان از یکدیگر ارث برند بسته می‌شد. این پیمان برادری میان نود نفر بسته شد که چهل و پنج تن از مهاجران و چهل و پنج تن از انصار بودند و گفته شده است صد نفر بودند، از هر گروه پنجاه نفر.

این پیمان پیش از جنگ بدر بود و چون در جنگ بدر خداوند این آیه را نازل

فرمود:

و خویشاوندان برخی بر برخی دیگر سزاوارترند در کتاب خدا، به درستی که خدا به هر چیزی داناست<sup>۱</sup>، قراردادهای قبلی از نظر ارث بردن منسوخ شد و میراث هر کس مخصوص خویشاوندان نسبی او شد.

عَنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عاصم احول، از انس بن مالک نقل می‌کرد که می‌گفته است: رسول خدا (ص) این پیمان میان مهاجران و انصار را در خانه انس منعقد فرمود.

۱. بخشی از آخرین آیه سوره هتم - انفال - م.